جهان اسلام و غرب - بررسی مفهوم نوگرایی غربی(1)

محمد محفوظ - ترجمه: صالح واصلی

بررسی تاریخی

هر نقطه عطف تاریخی که بر جهان عرب و اسلام می گذرد، مقوله رابطه با دیگری متمدن مطرح می شود و اینکه آیا برای همراهی دنیای متمدن ضرورت دارد یا اینکه بایستی دروازه ها را بر روی خود ببندیم و نگذاریم آن دیگری متمدن به درون ما نفوذ و سرایت کند و منظومه ارزشمند ما را در زمینه های مختلف فکری و عملی تحت تاثیر قرار دهد.

گویی نوعی مجادله بین ما به عنوان امت و بین دیگری متمدن که سعی در سلطه جویی بر مقدرات و میراث ما دارد، در جریان است.

می توان در تاریخ نوین، تاریخچه رابطه (مقابله) میان مشرق زمین (جهان عرب و اسلام) و غرب را به واقعه ورود ناپلئون فرانسوی به مصر با دو لشگر نظامی و علمی بازگرداند. به خاطر قدرت نظامی که ارتش فرانسه از آن برخوردار بود، مسلمانان نتوانستند از خود دفاع کنند، همچنین به خاطر برخورداری آنان از لشگر علمی، شرقی ها به میزان عقب ماندگی خود پی بردند. بر این اساس بود که برنارد لوئیس تهاجم ناپلئون (1801-1795م) را به عنوان نخستین نیروی مسلحی که راه را بر روی ورود غرب نوین به خاورمیانه هموار کرد و اولین شوک غربی کردن را به خاورمیانه وارد نمود، به شمار آورده است.

این لشگرکشی به مثابه اعلام آغاز روند استعمار غرب بر مقدرات و ثروتهای جهان اسلام بود. در این راستا بود که غرب شروع به برنامه ریزی و توطئه به منظور جلوگیری از هر گونه تحول و پیشرفت در جهان اسلام نمود.

در دوران زمامداری عبدالعزیز عثمانی در سالهای 76-1860م جنگهای بزرگی میان امپراتوری عثمانی و محمد علی پاشا روی داد که دولتهای اروپایی علی رغم دشمنی با دولت عثمانی، به حمایت از آن برخاستند; چرا که از احتمال ایجاد یک دولت نیرومند و یکپارچه توسط محمد علی پاشا هراس داشتند و از سوی دیگر، مایل بودند تا دولت ضعیف عثمانی برای مدتی باقی بماند تا بعدا آن را سرنگون سازند و ولایتهای آن را میان خود تقسیم نمایند. این جنگ ها در سال 1832 پایان پذیرفت و معاهده کوتاهیه در سال 1833، پس از آنکه طرفین به خوبی همدیگر را ضعیف کرده بودند و این امر پایه های دولت مرکزی را سست نموده بود، میان دو طرف به امضا رسید. در حالی که دولت عثمانی دچار ناتوانیها و مشکلات بسیاری گردیده بود، تهاجم شدید استعمارگران غربی به جهان اسلام آغاز گردید. بیشترین علائم ناتوانی دولت عثمانی در زمان سلطان مصطفی دوم در سالهای 1703-1695 نمایان شد و معاهده کارلوفتز در سال 1699 منعقد گردید."

این معاهده در ابتدای قرن هیجدهم میلادی سرآغاز شومی را بر جای گذاشت. بدین ترتیب، نفوذ روند پلید استعمار به کشورهای جهان اسلام ادامه یافت و پایه های اصلی این کشورها را ضعیف نمود.

در دوران سلطان عبدالمجید که با تشکیل سازمانهایی موسوم به فرمان طی سالهای 56-1854 مقارن گشت، شریعت اسلامی کنار گذاشته شد و امور کشور با روشهای غربی اداره گردید و موجبات تعمیق وابستگی را فراهم ساخت، تا جایی که بدهیهای امپراتوری در زمان سلطان عبدالحمید به سیصد میلیون لیر رسید. سلطان عبدالحمید در خاطرات خود درباره وضعیت اقتصادی دولت عثمانی در آن مرحله می گوید: "بودجه سرانه و تولیدات داخلی سال به سال کاهش می یافت، همه چیز خود را از اروپا وارد می کردیم، تولیدات اروپایی در همه جا وجود داشت و تعدادی از کارخانه ها در آستانه نابودی قرار گرفته بودند. درآمد گمرکات نیز به خاطر موافقتنامه های به امضا رسیده با دولتهای بزرگ، کاهش پیدا کرده بود. دیگر روغن کافی در اختیار نداشتیم، راه نداشتیم و مبادله اطلاعات بسیار دشوار بود و گویی که سرزمین امپراتوری به حال خود رها شده بود."

پیش از آنکه به موضوع سناریوی رابطه گذشته و حال جهان اسلام و غرب بپردازیم، بایستی این سؤال را مطرح کنیم که چرا روابط تاریخی غرب و جهان اسلام همواره با تشنج و رویارویی و هراس از یکدیگر همراه بوده است؟ این موضوع قطعا صورت اتفاقی یا به خاطر وجود خلاء نبوده بلکه به علل زیر بوده است:

1- جنگهای صلیبی; که اوج تلاش غرب در جلوگیری از گسترش اسلام در جهان به شمار می آید. در ابتدای نخستین جنگ صلیبی، پاپ (اربان) طی سخنانی در شهر کلیرمونت فرانسه مردم را به شرکت در تهاجم وحشیانه علیه کشورهای اسلامی فرا خوانده، افزود: "نگذارید رؤیاها یا مسائل زندگی، شما را زمین گیر کند; زیرا سرزمینی را که در آن سکونت دارید، دریاها و کوهستانها فرا گرفته است، بسیار محدود است و گنجایش ساکنان آن را ندارد، ممکن است در تامین غذای خود دچار مشکل شوید و به جنگ با یکدیگر بپردازید و بسیاری از شما در جنگهای داخلی کشته شوید." بدین ترتیب بود که تمامی نیروهای درگیر اروپایی به منظور آغاز جنگی ویرانگر و پلید علیه جهان اسلام متحد گردیدند. ویل دورانت در تاریخ تمدن چنین می گوید: "بدین ترتیب اروپاییان با یکدیگر متحد شدند، به گونه ای که در تاریخ سابقه نداشته است، البته از خوش شانسی صلیبیها این بود که مسلمانان بیش از مسیحیان دچار تفرقه و جدایی بودند."

پاپ (اربان) نیز خود را همچون آقایی عامه پسند و حداقل از لحاظ نظری مقبول برای پادشاهان اروپا دید و همچنین روحیه جمعی بی سابقه در همه جا فراگیر شد.

این جنبش صلیبی از اوضاع فکری، اجتماعی، اقتصادی و دینی که در قرن یازدهم در غرب اروپا حاکم بود، ناشی گردید.

به عبارت دیگر، جنگهای صلیبی بیانگر خشونت آشکار جامعه فئودالیته اروپا بر ضد خارج و دقیقا دین اسلام بود که در پی آن، موجبات فراهم شدن زمینه ظهور سرمایه داری در اروپا پدید آمد. در جریان جنگهای صلیبی، اهمیت شهرهای ایتالیا بیشتر شد. سرازیر شدن سودهای فراوان به خاطر ترددهای دریایی، به عنوان نقطه آغاز جنبش شهر نشینی در ایتالیا بود.

بدین ترتیب، درمی یابیم که جنگهای صلیبی دو صورت داشت: تحول و پیشرفت و کشتار و ویرانی. همچنین استعمار فرانسه با شعار «پیکار بزرگ به منظور تحکیم پایه های مسیحیت غرب در کرانه جنوبی دریای مدیترانه » در الجزایر می جنگید. بر این اساس، یکی از عوامل اصلی که موجب شد تا رابطه میان دو طرف به مقابله همیشگی مبدل شود، همین جنگهای صلیبی و پیامدها و نتایج آن در زمینه های مختلف بود.

2- جریان استعمار: غرب تنها به حملات وحشیانه علیه جهان اسلام بسنده نکرده، به حرکت ویرانگر استعمار علیه این کشورها مبادرت ورزید و در راستای اهداف شوم خود، تمامی اکتشافات و پیشرفتهای علمی را که در غرب پدید آمده بود، به کار گرفت. لیبتز که درصدد ایجاد اصول نوینی برای علوم ریاضیات بود، در اندیشه اشغال مصر برآمد تا گزارش مشروحی به لویی چهاردهم ارائه دهد.

همچنین همراه با گسترش جریان استعمار غرب در نقاط مختلف جهان، نظریات توجیه گرانه ای برای ادامه حضور این جریان ارائه گردید. طرح نظریه موسوم به بیولوژی سیاسی حاکی از آن بود که کشورهای بزرگ حق دارند که کشورهای کوچک را ببلعند و اینکه ملتهای کوچک راهی جز فنا و نابودی در پیش ندارند. این موضوعی است که ارنست رنان بر آن تاکید ورزید و اعلام نمود: " اروپاییان برای رهبری و چینی ها برای کار در کارگاه برده ها آفریده شده اند و هر چیزی وضعیت خاصی برایش وجود دارد."

این نظریه با نظریه سرزمین یا ملک مباح همراه گردید و منظور این بود که استعمار مناطقی که در آن ملتهای عقب مانده سکونت دارند، مباح است; چرا که مردمی غیر مسیحی و خارج از قاره اروپا هستند. برخی از مستشرقین نیز با تالیف کتابهایی به تشریح نظریه بیولوژی نژادی که استعمارگران بر اساس آن اقدامات خود را توجیه می کردند، پرداختند.

از میان این مستشرقین کوفیه «مملکت حیوان »، گوبینو «مقاله ای در تفاوت نژادی های بشری با یکدیگر»، رابرت نوکس «نژادهای انسانهای سیاه پوست »، و گوستاولوبون «قوانین روحی برای پیشرفت ملتها» را نوشتند. هدف از تالیف این کتابها و امثال آن این بود که مردم مشرق زمین از لحاظ بیولوژی، به نژادی محکوم تعلق دارند، بایستی محکوم بمانند; چرا که سرنوشت آنها چنین است.

بدین ترتیب، جریان استعمار، فرهنگ و ایدئولوژی جهان اسلام را هدف قرار داد و سپس به الحاق سیاسی و اقتصادی آنها به کشورهای استعمارگر مبادرت ورزید. این استراتژی در گفته های مستشرقین مشهود است و در این خصوص سزرن پیرامون رویدادی که در سالهای 1450 و 1460 اتفاق افتاده، می گوید: چهار شخصیت برجسته به نامهای جان اف سیفوفیا، نیکولاس اف کوزا، جان جرمان و اینیاس سیلقیس (پاپ) سعی نمودند تا به منظور مقابله با اسلام، کنفرانسی را برای بررسی اسلام ترتیب دهند. در این کنفرانس، مسیحیان در صدد برآمدند تا مسلمانان را به پذیرش مسیحیت وادار سازند. فلونی، مستشرق فرانسوی نیز معتقد بود که سه مانع بر سر راه سلطه فرانسه بر مشرق زمین وجود دارد و به خاطر آن بایستی سه جنگ را پشت سر گذاشت: اول جنگ علیه انگلیس، دوم علیه عثمانی و سوم که دشوار تر از همه است، علیه مسلمانان. همچنین پیرکهاردت، اسلام را همچون وجودی بیهوده و ننگ برشمرده و خواهان مقابله با آن شده است.

آری آنها از طریق استعمار، ثروتهای جهان اسلام را به یغما بردند و سه کشور اروپایی که 93 درصد از درآمدهای خارجی را میان خود تقسیم می کردند، عبارت بودند از: بریتانیا، 45 درصد، فرانسه، 25 درصد و آلمان، 13 درصد.

تعداد بیگانگان در مصر در سال 1920 به دو میلیون و بیست و پنج هزار نفر می رسید، در حالی که جمعیت آن زمان مصر بالغ بر 16 میلیون نفر بود، ولی بیگانگان 53 درصد از ثروت کل مصر را در اختیار داشتند.

دات، مؤلف کتاب تاریخ اقتصادی هند در اوایل سلطه انگلیسیها، می گوید: "سرمایه گذاری انگلیس در هند در واقع از چپاول ملت هند تامین شده اما به حساب بدهیهای این کشور گذارده شده و مقرر گردیده بود که در قبال این بدهیها، سود اخذ شود و این کشور سالیانه مبلغ 30 میلیون پوند به انگلستان بپردازد. کشور هند همچنین متحمل تامین مخارج و نیروی انسانی ناوگان دریایی انگلیس که در مدیترانه مستقر بود و نیز هزینه های نمایندگیهای انگلستان در کشورهای غیر عربی، گردیده بود.

به طور کلی، پرونده استعمار در جهان اسلام و اقدامات تروریستی و خرابکارانه آن، همچنان در اذهان ملتهای اسلامی باقی مانده است.

3- ارزشهای مادی: اقدامات غرب تنها به چپاول ثروتهای ما، از هم گسیختن اتحاد ما و از میان بردن آمال و آرزوهایمان محدود نگردیده، همچنان تلاش داشته و دارد تا مجموعه ای از ارزشهای مادی واهی را که خود بر اساس آن بوجود آمده است، مانند تروریسم، فرصت طلبی، استعمار، تهاجم، انحصارطلبی و سلطه جویی، در نهاد ما ایجاد کند. این ارزشها در نحوه رفتار دولتهای استعمارگر نسبت به کشورهای دیگر تاثیر گذاشته، همه چیز با معیار غربی مقایسه می شود.

مورخین و متفکرین غرب استعمارگر سعی نمودند تا روند تاریخی ناقصی را ارائه و به جهانیان موضوعی واهی و نژادپرستانه را مبنی بر این که فقط جهان غرب تمدن شناس است، و تنها غرب منشاء ارزشهای متمدن مادی و معنوی است و غیر غربیها جوامعی وحشی، عقب مانده و بربر هستند بقبولانند.

بر اساس این ذهنیت مادی غرب بوده که گروهی از شخصیتهای تمدن غرب موضع گیریهای کینه توزانه ای نسبت به جهان ابراز داشته اند. هگل در جریان اشغال الجزایر از سوی فرانسه، عنوان می نماید که روح اروپا پیروز گردیده و به عظمت گذشته خود بازگشته است، همچنین مارکس وانگلس استعمار فرانسه در الجزایر را گامی در ارتقای الجزایر از حالت فئودالی به الت سرمایه داری می دانند.

اسقف لامانس مستشرق نیز با ارائه تالیفاتی، اسلام، شخصیتهای آن و قرآن مجید را مورد حمله قرار داده، کینه نهفته خود را نسبت به پیام آور انسانیت [پیامبر اسلام] ابراز داشته است. دیگر مستشرقین نیز همچون مرجلیوت، سعی در تحریف تاریخ مسلمانان نموده اند. مستشرق دیگری به نام آبری در پایان کتاب «معلقات سبعه » درباره مرجلیوت می نویسد: "سفسطه و شاید تقلب در برخی از ادله ارائه شده از سوی مرجلیوت کاملا مشهود است و به هیچ وجه در شان شخصیتی که بی تردید از بزرگان علمی دوران خود بوده، نیست."

در خصوص نگرش استکباری غرب نسبت به مشرق اسلامی، بالفور مساله مافوق بودن بریتانیا و مادون بودن مصر را امری بدیهی و از مسلمات تفکر خود قلمداد نموده، می گوید: "قبل از هر چیز، باید به واقعیتهای موضوع نگریست." ملتهای غرب به دنبال ظهور در تاریخ، نویدهایی را مبنی بر توانایی اداره خویش به منصه ظهور گذاشتند; چرا که از ویژگیهای خاصی برخوردارند، اما با نگاهی به گذشته مردمان مشرق زمین، درمی یابیم که هیچ گونه نشانه ای از اداره خویش نداشته اند. تمامی دورانی که بر مردمان مشرق زمین گذشته (که حقیقتا بسیار با اهمیت بوده است) همراه با سرکشی و سلطه مطلق بوده و کلیه مشارکتهای بزرگ آنان در ایجاد تمدن بشری، در سایه این شیوه از حکومت بوده است; یعنی به دنبال یک شخص کشورگشا، شخص کشورگشای دیگری به میدان آمده و سلطه دیگری بوجود آورده است، اما هیچ گاه ملتی از این امت را سراغ نداریم که در دورانهای سرنوشت ساز، به طور خود جوش سلطه ای را برای خود بوجود آورده باشند. این یک واقعیت است و مساله مافوق یا مادون مطرح نیست.

بالفور همچنین با تکیه بر این باور نژاد پرستانه و استکباری، باور دیگری را مطرح کرده، بدین وسیله، سلطه استعماری انگلیس بر مصر را توجیه می نماید: "آیا بهتر نیست که برای این ملت های بزرگ (که من به عظمت آنها اذعان دارم) این گونه حکومت مطلق را اعمال کنیم." گمان می کنم و تجربه نشان می دهد که در سایه این شیوه آنان حکومتی به مراتب بهتر از حکومتهای گذشته خود خواهند داشت. این موضوع نه تنها برای آنان، بلکه بی تردید برای تمامی غرب متمدن، سودمند خواهد بود. وجود ما در مصر نه تنها برای مصریها بلکه برای تمامی اروپاییان [مفید] است.

اینها همگی بیانگر مواضعی است که حاکی از میراث دشمنی تاریخی و تمدنی نسبت به اسلام است که مساله ای ریشه ای و مستمر در ذهنیت اروپا و به طور کلی غرب است.

4- قضیه فلسطین، که به عنوان یکی از عوامل وجود خصومت، بی اعتمادی و رویارویی در روند روابط بین طرفین است. غرب با توطئه ای برنامه ریزی شده، سعی نمود تا گروههای متفرق یهودیان را در سرزمین فلسطین گرد هم آورد و بدین ترتیب یک پایگاه پیشرفته غربی در جهان اسلام بوجود آورد که مانع اتحاد، پیشرفت و تحول امت و موجب بوجود آمدن روندی برای از میان رفتن ثروتهای امت، از طریق خرید سلاح و انبار آن به منظور ایجاد توازن موهوم استراتژیک گردید.

به منظور تحقق این توطئه شوم بود که ملت فلسطین قربانی ذهنیت استعماری غرب شد، غربی که جز به منافع و مصالح خود، به هیچ چیز دیگری نمی اندیشید.

علاوه بر این، تمدن غرب بحرانهای دیگری را نیز بوجود آورد که تمامی بشریت را در معرض تهدید قرار داد. این تهدیدها عبارتند از دو جنگ جهانی که میلیونها انسان را به کشتن داد و زیانهای اقتصادی، اجتماعی و عمرانی [زیادی] به بار آورد.

هلاسکی درباره حرکت فاشیسم در اروپا می گوید: "فاشیسم در واقع همان نظام سرمایه داری است که از لیبرالیسم سرچشمه گرفته است، به نحوی که بنیان اجتماعی تولید را با اوضاعی که در آن بسر می برد، سازگار می سازد. اندیشه لیبرالیستی موجب از میان رفتن تمامی جوانب تفکر سرمایه داری خواهد شد." تمامی این قضایا موجب گردید تا روند رابطه بین غرب و جهان اسلام مملو از تشنج، عدم اعتماد و انفجار و رویاروی باشد. به همین دلیل، کشمکش بین دو طرف به صورت یک پیکار مستمر تاریخی در آمده است. در این راستا، گاهی غرب ما را به شکست می کشاند و گاهی نیز ما او را شکست می دهیم. زمانی ما بر دروازه های وین می کوبیم و گاهی او بر دروازه های بیت المقدس می کوبد. زمانی ما پواتیه در جنوب فرانسه را در محاصره قرار دادیم و زمانی او شهر عکا در فلسطین را درمحاصره قرار داد.

در قبال این واقعیت تلخ که بر جهان عرب و اسلام گذشت، سه موضع در برابر غرب نمودار گردید:

1- موضع پذیرش مطلق غرب: منادیان این موضع، معتقدند اگر جهان عرب و اسلام بخواهند پیشرفت کنند و خود را به روند ترقی برسانند، بایستی همه چیز غرب را بپذیرند و هر چیزی را که مربوط به میراث فرهنگی، اجتماعی و تمدنی خویش است، کنار بگذارند; بدین ترتیب، کشورهای شرقی می توانند خود را به تمدن غرب برسانند. یکی از منادیان این موضع می گوید: "تنها پاسخ واضح برای خروج از مرحله عقب ماندگی و عقب افتادگی این است که در اندیشه ها، آداب، رسوم و نگرش خود نسبت به جهان با غرب آمیخته شویم."

این جریان فکری معتقد است که بایستی فعالیتها و تلاشها در دو جهت انجام شود: سعی در قطع وابستگیهای تاریخی و اسلامی جوامع عربی و اسلامی و کوشش در جهت وارد ساختن سیستمها، ارزشها، آداب و رسوم غربی در نهاد اجتماعی و تمدن جهان عرب و اسلام. جنبش نوین هیچ نظریه مشخصی در زمینه اهداف و راهکارهای خود ارائه نداده، مسائل را به پیش آمدهای آتی واگذار می کند. تنها راهکارش این است که مسلمانان به عنوان مشتریان مقلد و بدون اصالت، تعداد فروشگاههای خود را بیشتر کنند نه تعداد مدارس خود را; چرا که این نگرانی وجود دارد که نکند شاگردان، راههای به کار گیری نبوغ خود را در جهت تحقق اهداف خود فرا گیرند.

2- موضع رد مطلق غرب، چرا که دشمن دیرینه امت اسلامی و عامل اصلی مشکلات و بحرانهای ما غرب است. بنابراین، بهترین راه این است که از ورود این تمدن جلوگیری نموده، آن را کاملا رد کنیم و نظریات غرب که ارائه می شود، محدود به زمینه های اقتصادی یا سیاسی نبود، بلکه به عنوان یک نظریه کلی اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و تمدن مطرح است. بنابراین، وابستگی اقتصادی به غرب، به معنای ذوب شدن در منظومه فرهنگی، سیاسی و تمدنی غرب است. نخبگان فکری و اقتصادی غربزده نیز خود را محتاج همیشگی جهان غرب ساخته و تصمیم گرفته اند در همه چیز به جز در ارزشهایی همچون نوآوری، استقلال و مسائل نهادی بشر که غرب بر پایه آنها به پیشرفتهای کنونی رسیده، از غرب تقلید کنند.

تمامی ایدئولوژیهایی که بر جهان عرب و اسلام حاکم گردید، همگی شامل خلاصه هایی بد و ترجمه هایی تحریف شده در خصوص مفهوم عقب ماندگی امت بوده، به گونه ای که واقعیتی غیر از واقعیت اسلامی را نشان می دادند و تلاش و فعالیت منادیان آن غالبا بیهوده بود; چرا که تصویر مشکلات غرب را به جهان اسلام منعکس کردند و با راه حلهای غرب آن را معالجه نمودند که این اقدام به عنوان اقدامی غیر علمی و از بالا صورت می گرفت و بر اساس آن، عناصر شناخت و آگاهی مردم را خود در اختیار می گرفتند و بر آنان فرماندهی می کردند.

مجموع گفته ها حاکی از آن است که روند وارد نمودن معیارها از غرب و سعی در پیاده کردن آنها بر جهانی که به طور بنیادین با غرب تفاوت دارد، تلاشی نافرجام بوده، بیانگر ناکامی واردات بی برنامه الگوها، تحولات و تکنولوژی نوین، نمونه ای از عقب ماندگی و تباهی در شکل جدید به شمار می رود.

3- همکاری آگاهانه میان فرهنگ اسلامی و برداشتها و دستاوردهای تمدن نوین، این موضع مبتنی بر مجموعه ای از حقایق می باشد:

الف وجود برخی از مسائل و قضایای دارای ماهیت جهانی یا بدور از ماهیت حاد فرهنگی که در طول تاریخ، تمامی بشریت در بوجود آوردن آن سهیم بوده اند. این مسائل را می توان گرفت و در زندگی به کار برد. البته منظور از همکاری، هماهنگی بین اصول اسلامی و غربی نیست; چرا که چنین چیزی دشوار یا ناممکن است و سرمنشاء دو تمدن متفاوت است و مساله بهره مندی فرهنگی، موجب تاثیرگذاریهای خطیر اجتماعی و روحی بر پیکره امت اسلامی خواهد شد; چرا که ما تنها از تکنولوژی استفاده نمی کنیم، بلکه شناختی را می گیریم که این تجهیزات تکنولوژیک را ساخته و بوجود آورده است، لازم است چیزی را بگیریم که هویت تمدنی ما را تحقق بخشد و ویژگیهای اجتماعی، فرهنگی و روحی ما را حفظ کند. البته علوم طبیعی و تکنولوژی غرب کاملا بی طرف نبوده، یکی از جوانب آن به نوعی نمایانگر فلسفه مادی است که تمدن نوین بر آن ایجاد شده است. زبان آن همچون زبان ورزش بی پیرایه نیست، بلکه زبانی قابل اجرا و پیاده شدن است، زبانی که خراب می کند و می سازد. بنابراین جنبش اسلامی در چارچوب حفظ ویژگی متمدنانه جهان و اسلام، از فن آوریهای نوین و تحولات عظیم علمی بهره می جوید.

ب - جوامع اسلامی در حالی که در سردرگمی شناختی و رفتاری به سر می برند، از گذشته به همکاری با غرب پرداخته اند. بنابراین، جوامع مزبور توانایی لازم را برای ارزیابی دقیق فرهنگ های وارداتی نداشتند. همکاری کورکورانه موجب بروز آشفتگی در پیکره امت اسلامی گردید. و تاثیراتی بر جای گذاشت که مهمترین آن عبارت است از: بحران هویت، آشفتگی در اصلاحات و مبانی نظری، فرار مغزها و دگرگونیهای ناگهانی در ساختار اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی.

بنابراین، عنصر اساسی در ایجاد وفاق یا آزادی، تعامل آگاهانه در حفظ تمدن خویش و ویژگی بارز آن است تا بر مبنای این ویژگیها، با دیگری در ارتباط باشیم. اما تلاش پشت سر گذاشتن اختلاف تمدنی ما با غرب نمی تواند از طریق از میان برداشتن ویژگی تمدن جهان اسلام صورت گیرد. می توان گفت که طی فاصله طولانی میان ما و تمدن نوین، تنها با حفظ هویت تمدنی و ویژگی ایدئولوژیک خود امکان پذیر است.

بنابراین بر اساس این ثروت عظیم و کوشش جهت بهره برداری سیاسی و اجتماعی از آن، زمینه مناسب برای طی این فاصله تمدنی فراهم خواهد شد. بهترین مثال در این خصوص، تجربه ژاپن است; چرا که در جریان پیشرفت خود، فرهنگ، آداب، رسوم و ویژگی ذاتی خود را کنار نگذاشت، بلکه در آغاز، به منظور جذب تحولات جدید تکنولوژی، بر این ویژگیها تاکید ورزید.

از ویژگیهای اصلی اصالت اسلامی، برقراری ارتباط با شرایط موجود است تا بدین وسیله، حالتی فعال و پویا داشته باشد. اسلام، ارتباط بسیار نزدیکی با جامعه روز ایجاد می کند تا بتواند بر حسب وضعیت فرهنگی و تاریخی، آن را هدایت نماید. اگر گمان کنیم که برای رسیدن به تمدن نوین، بایستی غرب زده شویم و تاریخ و فرهنگ خود را قربانی آمیختگی با غرب نماییم، اشتباه است.

در تاریخ امتی سراغ نداریم که توانسته باشد بدون تکیه به تاریخ و ارزشهای اصیل خود، به جهان و تمدن معاصر راه یافته باشد. تمدن نوین غرب نیز با تکیه به ارزشها و میراث تاریخی خود به دستاوردهای کنونی رسیده است; حتی آمریکا نیز با تکیه به اصالت اروپایی که مهاجرین با خود به همراه برده اند، به این پیشرفتها دست یافت. راه متمدن شدن چیزی نیست که تنها ساخته و پرداخته غرب باشد; چرا که راه فراهم شده توسط غرب، ما را مبدل به امتی بی جان و مقلد خواهد نمود. همچنین نوگرایی تحمیلی نیز به استبداد و تسلط سیاسی منجر خواهد شد; چرا که نوگرایی تحمیلی موجب بوجود آمدن مجموعه ای از ارزشهای تازه و استمرار غربزدگی شده و باعث از میان بردن عقاید موجود و کنار زدن نظام ارزشهای گذشته و زبان مشترک که وسیله تداوم ارتباطات جامعه است، می شود. نتیجه این روند چیزی جز استبداد و اضمحلال و عدم تعادل و از دست دادن ویژگیهای ارزشی و اجتماعی نخواهد بود.

بنابراین، نمی توان اصالت و امروزی شدن یا تقلید نوگرایی را کنار یکدیگر قرار داد و برای تحقق یکی، دیگری را فدا ساخت.

ما معتقدیم که نو گرایی واقعی و جدی آن است که از طریق اصالت باشد که تمامی عوامل و عناصر درون ما را به حرکت در آورده، امتی فعال و تاثیر گذار را بوجود آورد. البته اصالت به معنای بازگشت به عقب (از لحاظ زمانی) نیست، بلکه به معنای بهره مندی از تمدنی است که قدرت و شناخت را در اختیار بگذارد و بتواند آرمانهای متمدنانه امت را تحقق بخشد. در واقع، انسان مؤمن یا یک جنبش اسلامی، گذشته را برای بازگشت به اصول، عقاید و ارزشها که عظمت جاویدان گذشته را ساخته اند، می خواهد تا برای حرکت به سوی آینده، از آن بهره جوید. به عبارت دیگر، گذشته اسلامی به عنوان یک نقشه فرهنگی، سیاسی، اجتماعی کامل و شامل به شمار می رود. نگاه اسلام به آن موجب می شود تا به صورت نیرویی فوق العاده برای تحقق عظمت، شکوفایی و پیشرفت ظاهر گردد; چرا که جنبش اسلامی تنها به عظمت گذشته خود دلخوش نبوده، بلکه سعی دارد تا با الهام از روحیات و ارزشهایی که آن گذشته جاوید را بوجود آورده اند، خود نیز بر آن بیفزاید.

گذشته یا تاریخ در دیدگاه جنبش اسلامی آن طور که برخی ادعا می کنند، به مثابه فرار از مسائل و مشکلات کنونی نیست، بلکه اقدامی آگاهانه برای اثبات خویش است; چرا که تاریخ یا گذشته در دیدگاه اسلامی، موجب بیداری فعلی و مقدمات آن می شود، ولی جامعه ای که از تاریخ یا گذشته خود فاصله می گیرد، در واقع با دست خود اقدام به قطع احساسات روحی، فرهنگی و اجتماعی خویش می نماید که این قطع ارتباط، موجب از خود بیگانگی و بی هویتی می گردد.

بنابراین، ارتباط ما با تمدن دیگر، نبایستی به بهای ذوب شدن هویت تمدنی ما باشد، بلکه ما بر اساس اصالت و هویت بارز خود حرکت می کنیم تا روابط عادلانه ای با دیگری برقرار سازیم. بنابراین، طرفی که این رابطه را در پیش می گیرد، بایستی در حفظ هویت و ریشه های عقیدتی خود اصیل و ثابت قدم باشد.

هدف باید رابطه با دیگری باشد نه تقلید از او و منظور از ارتباط آگاهانه این است که با تکیه بر ارزشها و اصول خود، علم و تحولات علمی پدید آمده در غرب را کسب کنیم، همانطوری که غرب عمل کرده و می کند. در این خصوص جبران می گوید: "غربیها در گذشته آنچه را که ما می پختیم، می خوردند و پس از ارزیابی، آنچه را که خوب بود، به غرب منتقل می کردند، ولی در حال حاضر شرقی ها آنچه را که غربیها می پزند، می خورند و هضم می کنند، اما آن را به میان خود منتقل نمی کنند، بلکه خود همچون غربی ها می شوند و این حالت انسان را به یاد فرد سالخورده ای که دندانهایش را از دست داده و یا کودکی که هنوز دندان درنیاورده، می اندازد.

موضوع خودکفایی از غرب یا وابستگی به آن، می بایست پیش از اقتصاد و سیاست، با اندیشه و فرهنگ آغاز شود; چرا که اندیشه مستقل، اقتصاد مستقلی را پدید می آورد که مبتنی بر واقعیت اصولی و ویژگیهای ذاتی باشد. همچنان که تفکر وابسته یا فرهنگ شکست خورده، هر قدر هم که از امکانات مادی فراوانی برخوردار باشد، از چارچوب وابستگی اقتصادی و قالبهای آماده شده خارج نمی گردد. بنابراین، ایجاد یک سیاست اقتصادی سالم بایستی با اندیشه و فرهنگ آغاز شود. به عبارت روشنتر، روند اقتصادی، جدای از نهضت همه جانبه تمدنی امت نیست; بدین ترتیب، ما خواهان برقراری ارتباط با غرب و بهره مندی از مطالعات و یافته های آن هستیم و به تقلید و الگو گرفتن از شیوه زندگی غربی ها. تفاوت اصلی برقراری ارتباط با تقلید این است که اولی مبتنی بر زمینه ثابت و مشخصی در قبال ارزشها و اصول خود بوده و به دیگری از زاویه باورهای خود می نگرد، اما تقلید، یعنی انتقال از بستر محلی و برخاستن از بستری دیگر که موجب بی هویتی شخص می گردد. بدتر از آن اینکه به خاطر ماهیت نژاد پرستی غرب و جلوگیری از انتقال یافته های علمی به دیگر ملتها، جوامع تاثیر پذیرفته از آن، به هیچ وجه نمی توانند به معنای واقعی امروزی شدن، غربی بشوند.

شایان ذکر است برخی از مبانی غرب که بعضی از مکاتب فکری، سیاسی و اقتصادی سعی در ورود آن به جوامع ما دارند، در واقع، برای تداوم وابستگی ما تهیه شده است و شعار پیوستن به غرب از طریق این وسیله نظری، سرابی بیش نیست.

بالاخره این که اصالت، یک ضرورت تمدنی است; چرا که به عنوان چارچوب روحی، اخلاقی و شناختن جهان عرب و اسلام به شمار می رود، البته نه به معنای تقلید گذشته، بلکه به مثابه ابراز نیاز نسبت به درک خویشتن و مشخص کردن رابطه با دیگری.

این امر به معنای مقاومت ذاتی در مقابل سلطه گری، اضمحلال و انحطاط و عاملی برای حفظ تعادل جامعه از مبدل شدن به عنصری بی اختیار است. اصالت به مثابه خط و مشی ثابت در برقراری ارتباط مستمر با شرایط حاضر کنونی است; زیرا پیشرفت و ترقی، بی جهت بدست نمی آید، بلکه با تکیه بر ارزشها و تاریخ بایستی به سوی پیشرفت و تحول حرکت نمود. بگین که انقلاب علمی و صنعتی در اروپا مرهون خدمات اوست، همین راه را پیمود.

بنابراین اصالت نه تنها به عنوان یک ذخیره تاریخی، بلکه به عنوان اداره و توانایی ذاتی در ابتکار و نوآوری است.

ادامه دارد

منبع:

محمد محفوظ، الاسلام، الغرب و حوارالمستقبل، بیروت: المرکز الثقافی العربی، 1998.